



کتابخانه

قدم اول

«قدم اول» نگاهی است مختصر به آنچه پیش روی شماست.

قاف چهل و ششم، با «تاریخ» آغاز می‌شود؛ تاریخی از عشق و ارادت و هنردوستی.

نوه حاج علی آشپز قزوینی درهای چوبی سقاخانه را باز می‌کند؛ سقاخانه‌ای که خیلی‌ها تاحالا ندیده‌اند. در

این سقاخانه میراثی همیشه بسته است و تنها ۱۰ روز اول ماه محرم باز می‌شود.

«موزه گردی» روایتی است از گشت و گذار در موزه تاریخ طبیعی همدان.

موزه تاریخ طبیعی همدان، یک مجموعه متنوع است؛ سالن‌های مختلف این موزه هر کدام نمایشگر گوشه‌ای از حیات طبیعی منطقه است.

«آیین» شرح آیین عزاست؛ عزایی که مردمان کویرنشین آن را به شیوه خود، برپا می‌دارند.

منزل حاج رشید در سال ۱۲۷۴ هجری قمری توسط مرحوم سید ابراهیم رضوی معروف به آسید ابراهیم بزرگ، ساخته و پنج سال بعد وقف اولاد شد تا محلی باشد برای عزاداری امام حسین (ع) و حالا بیش از ۱۵۰ سال است که ۱۰ روز اول محرم در این محل عزای حسین (ع) برپا می‌شود.

«پیشه» درباره پیشه‌های سنتی است که این روزها دوباره رونق گرفته است.

امرئتی جامع و برادرانش سال هاست شغلشان ساخت و مرمت دیوار چینه‌ای است و شغل اجدادی‌شان را ادامه داده‌اند. آن‌ها نه فقط در مهریز بلکه در یزد و حتی شهرهای اطراف نیز برای ساخت دیوار چینه‌ای و مرمت بناهای سنتی شناخته شده هستند.

«سوغاتی» درباره دانه بوداده‌ای است که آجیل محبوب اراکی‌ها و سوغاتی پرترفدار شهر و استان‌شان است.

کوره را مدام زیر نظر دارد. بدون لمس کردن محفظه و از روی تجربه، زمان خالی کردن شاهدانه را می‌داند و فوری با سرتاس شاهدانه‌های گرد و ریز را از داخل تشتی که سرند شده داخل محفظه بالای کوره می‌ریزد و دکمه چرخش را می‌زند.

«خیابان غذا» شرح پخت نذری متفاوتی است که در دهه اول محرم در فین هرمزگان آماده می‌شود.

هلیمی که داخل جُم پخته می‌شود خوشمزه‌تر از هلیمی است که داخل دیگ پخته می‌شود. هلیم جم، طرفدار زیادی دارد.

نوبت محرم شد

هدیه سادات میر مرتضوی

محرم که می‌رسد، باز دل مامان یاد روضه‌های قدیم می‌کند. یاد آن سالی که در کودکی از تهران به روضه زن عمویش در مشهد آمده است. زن عمویی که بعدها مادرشوهرش می‌شود. تماشای صحنه‌های تعزیه‌خوانی در آن خانه قدیمی در انتهای یکی از کوچه‌های پیچ در پیچ خیابان توحید، خاطره‌ای است که هیچ‌وقت از یادش نرفته و تعریف کردن چندباره‌اش باعث شده حتی من هم بتوانم در تخیلاتم آن را موبه مو تجسم کنم.

زن‌های مشکی‌پوش، دورتادور اتاق روی پتوهای سفیدنشسته و به مخده‌های ترمه تکیه داده‌اند. جلوی هر چند نفرشان روی قالی‌های لچک ترنج فیروزه‌ای، قلیانی بود و کنارش سبدي انگور تزیین شده با برگ مو؛ سلیقه عمه بزرگ، نی قلیان‌ها گوشه لب‌ها جا خوش کرده و نگاه‌ها با حسرت به بالای اتاق خیره شده است.

در بارگاه ابن زیاد، زینب کبری (س) چادر به سر ایستاده است. روبه‌رویش دختر همسایه با سبیل‌های سیاه‌زغالی و شنل قرمز، بر آریکه سلطنتش صندلی چوبی قهوه‌ای تکیه زده و پشت سر زینب (س)، اسرای کربلا کنار هم در جنب و جوش هستند. عمه‌ها و عموهای کوچک و چند تا از بچه‌های همسایه. عمه از زیر چادر مشکی، صدایش را سوز می‌دهد، می‌لرزاند و آرام می‌نالد: «حسینم واحسینم واحسینا، غریبم واغریبم واغریبا». زن‌ها، گریه‌کنان به سر و سینه می‌زنند و با او دم می‌گیرند: «غریبم واغریبم واغریبا».

محرم که می‌رسد باز دل مامان یاد روضه‌های قدیم می‌کند. یاد آن سال‌ها که با مادرشوهر مرحومش در یک خانه زندگی می‌کردند. خانه‌ای که از آن چیزی جز خاطره‌ای محو مثل غبار، ندارم. مامان می‌گوید و من سعی می‌کنم به خاطره کم‌رنگ خانه مادر بزرگ در دهنم جان دهم.

هنوز چند هفته‌ای تا محرم باقی مانده بود که عزیزخانم به استقبال این ماه عزیز می‌رفت. شیشه‌های خانه را از بالا به پایین برق می‌انداخت. جوری که عکس آدم تویش دیده می‌شد. لباس‌های مشکی را از صندوقچه آهنی پستوخانه در می‌آورد و برای هر کدام از نوه‌هایش با صبر و حوصله یک پیراهن مشکی می‌دوخت.

بعد می‌رفت سراغ برآز سر کوچه و از او چند توپ پارچه سفید تترون می‌خرید. پارچه‌ها را می‌ریخت توی دیگ و آن‌ها را با رنگ سیاه می‌جوشاند و حسابی هم می‌زد. بچه‌ها عاشق تماشای این منظره بودند! بعد نوبت بزرگترها و بچه‌ها بود که پارچه‌هایی را که از سیاهی برق می‌زد، به در و دیوار خانه عزیز خانم بچسبانند. اول از همه پرچم مشکی سه گوش با «یا حسین (ع)» که به رنگ طلایی می‌درخشید، صلوات گویان جلوی سر در خانه آویخته می‌شد و بعد بقیه پارچه‌ها بر در و دیوار و ستون‌ها و خلاصه هر جا که دستی می‌رسید نصب می‌شد و همه جای خانه رنگ و بوی محرم می‌گرفت.

بچه‌ها کار آب‌پاشی جاروی حیاط، تمیز کردن شاخ و برگ‌های اضافی از توی باغچه‌ها و مرتب کردن حیاط را به عهده داشتند. بزرگترها، یا حسین گویان، کله‌قند می‌شکستند و قندان‌های گل‌سرخ‌پری می‌شد از قندهای تازه. استکان‌های کمرباریک از گنجه بیرون می‌آمد و گلاب‌پاش‌ها از گلاب ناب لبریز می‌شد و بچه‌ها کمین می‌کردند تا برای یک لحظه که حواس بزرگترها پرت می‌شود پیراهن‌های کوچک مشکی‌شان را مشت‌مشت پر کنند از عطر گلاب.

روضه‌های ده روزه عزیز خانم با صدای خوش و محزون آقا سید، رنگ و بویی خاص به خودش می‌گرفت. آقا سید روحانی جوانی بود که توی کوچه چهارباغ زندگی می‌کرد. جوان خوش‌سیما و خوش‌رویی با یک خال بزرگ هاشمی در بالای ابرو و تبسمی که همیشه قرین صورتش بود. صبح اول محرم ساعت ۹ صبح در خانه عزیز خانم بود. سوار بر دوچرخه قدیمی‌اش از پیچ کوچه می‌گذشت و بچه‌ها که به استقبالش رفته بودند همه با فریاد «آقا سید آمد» بهش سلام می‌دادند. جواب سلامشان هم از طرف او همراه می‌شد با نغزی یک مویز و لیخندی محبت‌آمیز.

وقتی محرم در فصل تابستان بود، مراسم روضه توی حیاط برگزار می‌شد. قالیچه‌های ترکمنی روی آجر فرش‌ها پهن می‌شد و بالش‌ها و پشته‌هایی که رویشان با پارچه سیاه پوشیده شده بود توی حیاط دورتادور کنار دیوارها چیده می‌شد و همه چیز آماده می‌شد برای میهمانی عظیمی که در راه بود.

میهمان‌ها یکی یکی از راه می‌رسیدند. آبجی زن یحیی، خدیجه خانم گنابادی، حاج خانم انعامی، ننه بی‌بی سروی و خلاصه همسایه و فامیل از راه دور و نزدیک. روضه‌های دهه عزیزخانم حتی میهمان‌هایی از شهرهای دیگر هم داشت. کسانی که عقیده عجیبی به روضه‌هایش داشتند و هر سال هرطور بود خودشان را در ایام دهه اول محرم، به مشهد می‌رساندند.

محرم که می‌رسد، بیشتر از همیشه یاد روضه‌های عمه بزرگ می‌افتم. یاد آن خانه خیابان سلمان فارسی. یاد عطر چای و هل که مرحوم همسرش در آشپزخانه دم می‌کرد و وظیفه من و بقیه دخترهای کوچکتر فامیل بردن در اتاق پذیرایی و دورگرداندن بین عزاداران حسینی بود. بزرگتر که شدیم، اجازه پیدا کردیم در آن اتاق مستطیلی و طولانی با پشتی‌های قرمز بنشینیم و روضه‌خوانی عمه را از نزدیک گوش دهیم. در تار یک روشن‌اتاق، دل نوجوانان از آن غم‌عظیم‌بگیر و بشکند و با شور گرفتن‌های «حسین چه شد؟ کشته شد» جمع، هم‌نوا شویم و اشک پهنای صورتمان را پر کند.

محرم از راه رسیده و هرچند که دیگر خیلی از بزرگترهایمان که عزاداران و مریدان دائمی ابا عبدالله (ع) و سفره‌دار روضه‌هایش بودند در بینمان نیستند، باز می‌توان با ماشین در خیابان‌ها چرخید، از کنار خانه عمه بزرگ که به برج سلمان و ملحقاتش پیوسته گذشت و فاتحه‌ای نثار روح خودش و همسرش کرد، از خیابان توحید رد شد و صلواتی برای مادر بزرگ فرستاد که خانه‌اش در طرح‌های بازسازی اطراف حرم بود و به صدای محزون کویتی‌پور گوش داد که از پخش ماشین می‌خواند: «خیز و جامه نیلی کن، روزگار ماتم شد، دور عاشقان آمد، نوبت محرم شد...» و با نقطه‌اوج آهنگ هم‌نوا شد و گریست و خواند: «خاک شعله‌پوش آمد، چرخ در خروش آمد، آسمان به جوش آمد، کشته اسم اعظم شد، بر سر از غم زهرا، خاک می‌کند مریم، با مصیبت خاتم، تازه داغ آدم شد».